

# expectation

Locio Fontana, (spatial concept, expectation), 1967

Water color on canvas and lacquered wooden fram

180.5\* 140cm/ Zurich

## انتظانشتر بر عمق وجودار

بهارک کشانی

اگر احياناً بر فرض محال یکی از من سوال کند که یکی از تاثیر گذارترین کارهای هنری برایم کدام بوده، بیشک این اثر فونتانا جزو انتخاب های نخست من خواهد بود.

برای من این اثر بسیار باهوش، زیرک و همانطور که گفتم تاثیر گذار، پر از ابهام و راز است و امکان باز کردن تعابیر فراوان و چندگانه ای را همزمان برای مخاطب ایجاد می کند. در عین سادگی، می تواند ساعت ها دیالوگ خاموش و عمیق با مخاطب به وجود آورد. دیالوگِ اثر با مخاطب، شاید هنرمند خودش در سیاهی پشتِ اثر، شاهدهی است بر مکاشفه ی مخاطب.

ابهام پشت شکاف، نوعی حس رمزگشایی، حقیقتیابی و تحریک کنجکاوای دارد که اگر چه شکاف باز است ولی با شیطنت، امکان دستیابی به آن نیز غیر ممکن می نماید و شاید اصلاً قرار نیست این وصال هیچ وقت حادث شود، مگر در لحظه ی خلق اثر.

خودش ساده است ولی گسترده ی معانی فراوانی از ورای خود نهفته دارد، گویی توانسته است علیرغم دنیای پر تب و تاب و پر رمز و راز آن سو، چهره ای آرام و ساکت داشته باشد، شاید چون تمام رازها را حل و پشت سر گذاشته، از هیاهوها گذر و از تمام مصیبت ها و هیجاناتِ پیشین عبور کرده و حالا، موقرانه و مسالمت آمیز، بدون ادعا خودش را در معرض قرار داده؟

ولی این آرامش، سکوت و بی پیرایگی باعث از بین رفتن کنجکاوای بیننده در کشف رازها و درک ابهامات و این سیاهی عمیق نخواهد شد.

شاید شکافِ کادر شده، زخمه ای است بر تن تا گویای بی شائبه گی اش باشد، می گوید اگر دوستام داری، اگر عمیقاً مشتاق وصال هستی، بیا به درون من. گول ظاهر من را نخور، اگر به راستی خواهان منی، خودم را برایت شکافتم، بیا و من را بشناس. بیا ببین بر من چه گذشته است؟ تا حقیقت من را دریابی، در ظاهر شکافی بیش نیستم، تماماً یک نیشتر ام، یک زخم ام!، سیاه ام، تاریک ام و تو بیا و ببین در درونم چه خبر هست؟ هیچکس نمی داند، شاید هم کسانی باشند که می دانند؟...، نمی دانم ولی اگر حرفی، درد دلی، تجربه ای، عشقی، شادی، امیدی، آرزویی، خنده ای باشد، در درون من است و ای تو که از بیرون مرا می بینی، اگر دوست ام داری، از این شکاف باریک، موشکافانه، به درونم بیا، نترس، من فقط یک شکاف نیستم، من آنچه می بینی، نیستم، من واقعی ام پشت این ظاهر پنهان شده و راستش من از بازماننی ماهیت و باز ترسیم خودم می ترسم. شاید نقش ام را دوست ندارم یا ظاهر نقش ام، من واقعی ام را نمی شناساند. آخه شناخته نشد، شناخته هم نخواهد شد. نمی دانم شاید وهم من از قضاوت است یا از قضاوت ناکامل؟ یا اصلاً ممکن است این ابهام کلید اصلی شخصیت من باشد؟ نه! این تصمیم من است چون نمی توانم خودم را، دنیا ام را در معرض دید همه قرار دهم، به همین دلیل چهره ای بدون احساس ساخته ام از خودم در برابر جهان و خودم به پشت تصویرم رفته ام، پنهان شدم تا آرامش داشته باشم، تا در معرض همه قرار نگیرم، تا بتوانم از خودم مواظبت کنم! اصلاً شاید آن پشت هم، نباشم! شاید رفته باشم! شاید مدتهاست مرده ام!... شاید فقط یک تصویرم و خودم از شکاف فرار کرده ام و این شکاف، صرفاً راه فرار من بوده، فرار از بازماننی چهره ام، زندگی ام؟